

کتابی برای دوستی بچه‌ها با محیط‌زیست

## چطور آب‌ها ناپدید می‌شوند؟

زمانی که مدیر پیش‌دبستان بودم، در کلاس‌هایمان یک کتابخانه کوچکی داشتیم. هر هفته، مربی یک کتاب جدید برای بچه‌های خواند و بعد از خواندن کتاب، آن را در کتابخانه می‌گذاشت تا آنهایی که علاقه داشتند، آزادانه سراغش بروند و در حلقه‌های کوچک، کتاب‌ها و تصاویرشان را مرور کنند. یکی از کتاب‌هایی که بیشتر مواقع در قفسه باقی نمی‌ماند و مرتب دست به دست می‌شد، کتاب «آبچال» بود، چه بین دخترها و چه پسرها.

آبچال، داستان یک چاله آب است. حیوانات مختلف از آب آن می‌خورند و آبچال، رفته‌رفته، کوچک و کوچک‌تر و در نهایت به‌کلی ناپدید می‌شود و وقتی همه جا خشک شد، دوباره باران می‌گردد و همه حیوانات بازمی‌گردند. چاله آب در گوشه پایین تصویر، به اندازه یک بیضی، خالی است. این بیضی توخالی، در هر صفحه، کوچک و کوچک‌تر می‌شود و کودک می‌تواند کم‌شدن آب را با حس لامسه نیز درک کند.

داستان ساده‌ای به نظر می‌رسد؛ پس چه چیزی در این کتاب وجود دارد که این قدر بچه‌ها را جذب می‌کند؟ راز کتاب آبچال در تصاویر آن است. تصویر هر صفحه از کتاب، یک تابلوی نقاشی است. تابلویی مربوط به حیوانات یکی از مناطق کره زمین: آفریقا، هند، آفریقای جنوبی، استرالیا، چین و...

کتاب با یک کرگدن شروع می‌شود، صفحه بعد، دوبیر سر چاله می‌آیند و در تصویر سوم، سه توکا و به همین ترتیب تعداد حیوانات افزایش می‌یابد تا کودک با اعداد یک تا ۱۰ نیز آشنا شود. علاوه بر حیواناتی که به‌طور واضح در تصویر دیده می‌شوند، حیواناتی نیز در لابه‌لای شاخ و برگ درختان و سایه‌ها مخفی شده‌اند که خواننده باید آنها را کشف کند. برخی از حیوانات رنگی هستند و به سرعت پیدا می‌شوند ولی برای یافتن برخی از حیوانات که هم‌رنگ محیط کشیده شده‌اند، باید تلاش بیشتری کرد. با این فعالیت، دقت کودک در مشاهده، افزایش می‌یابد. در حاشیه بالا و پایین صفحات نیز، تصاویر کوچکی از حیوانات آن منطقه همراه با اسم‌شان کشیده شده است.

نشر نردبان، این کتاب را با جلد سخت، در ابعاد بزرگ و با کاغذ خوب چاپ کرده است. بخشی از محصولات نشر نردبان، مرتبط با مسائل زیست‌محیطی است و آبچال انتخاب خوبی برای این موضوع است. شناخت طبیعت و حیوانات جهان و توجه به نعمت آب و پرهیز از اسراف، مسائلی است که بعد از خواندن کتاب، می‌توان



با کودک در موردشان گفت‌وگو کرد.

آبچال کتابی است برای کودکان پنج سال به بالا ولی اگر شما بزرگسالی هستید که به طبیعت و حیوانات یا به هنر نقاشی علاقه دارید یا از بازی با کودکان لذت می‌برید، آبچال انتخاب خوبی برای کتابخانه‌تان است. آبچال را می‌توان بارها خواند و در تصاویرش غرق شد و از یک سفر خیالی در زیبایی‌های کره زمین لذت برد.

نغمه رحیمی‌پور

قفسه کتاب

برای خواندن این کتاب ۵ تا ۷ ساعت کافی است

نویسنده:

لیندزی استودارد

مترجم:

صبا زردکانلو

انتشارات:

پرترقال

۲۷۲ صفحه

۵۹۰۰۰ تومان



نویسنده و تصویرگر:

گرم بیس

مترجم:

فؤاد نظیری

انتشارات:

نردبان

۳۲ صفحه

۶۵۰۰ تومان

در روزهایی که همه چیز در حال نابودی است چه کار کنیم؟

## آیا لازم است مانوجوان‌ها چیزهایی در مورد مرگ بخوانیم؟



مایک جایی ته‌ته‌ذهنمان تصور می‌کنیم که نباید با بچه‌ها و نوجوان‌ها از مرگ حرف بزنیم. انگار مثلاً حرف زدن در این باره باعث می‌شود که این حادثه دوست‌داشتنی نزدیک‌تر بیاید. ولی



برنا خانم  
از کلاس نهم!

برنا که مهر امسال به کلاس نهم می‌رود

حقیقت این است که «مرگ» حتی به کم‌سن و سال‌ها هم خیلی نزدیک است. پدر بزرگ و مادر بزرگ‌های زیادی ممکن است بیمار شوند و از دنیا بروند، ماشین‌های زیادی در جاده بهم برخورد می‌کنند، بیماری‌های زیادی در دنیا در حال چرخیدن هستند و هزار و یک دلیل دیگر وجود دارد که یک نوجوان یکی از نزدیکانش را از دست بدهد و همان روز حادثه وقت خوبی برای پرسیدن سوال «حالا چه کار باید بکنیم؟» نیست.

من برای این هفته یک مطلب دیگر فرستاده بودم اما بعد از فرستادن خانم دبیر تحریریه گفتند: «برنا! تا حالا کتاب نوجوانی خواندی که در مورد مرگ باشد؟» و من خوانده بودم. گفتند: «این هفته مطالبمون بیشتر در همین موضوعه. می‌تونی یه کتاب با این موضوع معرفی کنی؟» و خب من قبول کردم. چرا قبول کردم؟ به خاطر همان توضیحی که توی پاراگراف قبل دادم. حادثه‌های تلخ حتی به ما نوجوان‌ها هم نزدیک هستند، این‌که بدانیم در مقابلشان باید چه برخوردی داشته باشیم احتمالاً وضعیت را چند درجه ساده‌تر می‌کند. گرچه حالا که دارم این متن را بالاخره می‌نویسم خیلی دیر شده و خانم دبیر تحریریه عصبانی شدند. ولی خب من دلیلی موجهی دارم.

قبلاً کتاب‌هایی خوانده بودم که شخصیت اصلی کسی از نزدیکانش را از دست داده بود. مثل «عروس دریایی» از نشر افق که شخصیت اصلی صمیمی‌ترین دوستش را از دست داده بود یا «شانس ضربه‌در هفت» باز هم از نشر افق که شخصیت اصلی در یک حادثه پدر و مادرش را از دست می‌دهد. اولش می‌خواستم یکی از همین دو تا را معرفی کنم اما چون وسواس معرفی کردن دارم از دوستانم پرسیدم که کتاب دیگری با این موضوع خوانده‌اند یا نه؟ و بچه‌های کلاس نهم آینده کتاب‌های زیادی معرفی کردند. ولی من یکی را خیلی دوست داشتم. همین کتاب که الان می‌خواهم معرفی کنم. یعنی «درست مثل باران».

این کتاب را چند ماه پیش یکی از هم‌کلاسی‌هایم توی کلاس ادبیات معرفی کرد و من از همان روز دلم می‌خواست که بخوانمش. دوستم توی کلاس توضیح داد که شخصیت

اصلی کتاب اسمش «رین» است. (که اگر کمی انگلیسی‌تان خوب باشد متوجه می‌شوید که همان باران خودمان است). داستان با ماجرای رموز یک «شب» شروع می‌شود، شبی که اتفاقی خیلی خیلی بدی افتاده است و زندگی «رین» را تغییر داده. آن قدر که برای دور شدن از آن روز دارند خانه و شهر و همه چیزشان را عوض می‌کنند. جلوتر که می‌روید متوجه می‌شوید جای برادر «رین» یعنی «گاتری» در داستان خالی است. و کم‌کم متوجه می‌شوید که «رین» در آن شب برادرش را از دست داده است. گرچه تقریباً یک سال از مرگ او می‌گذرد ولی وضع خانه آنها چندان خوب نیست. او و مادر و پدرش هر کدام به نحوی با جای خالی «گاتری» درگیرند و این درگیری این قدر زیاد است که ممکن است کل دنیایشان را نابود کند.

باید بگویم درست مثل باران را حتی بیشتر از آنچه قبلاًش فکر می‌کردم دوست داشتم. اول و مهم‌تر از همه چون دلم می‌خواست بفهمم «رین» چطور دنیایش را از لب پرتگاه نجات می‌دهد. دوم اینکه بعد از چند صفحه احساس می‌کردم که محله زندگی جدید «رین» را از نزدیک دیده‌ام. خیابانشان را می‌شناسم و توی کلاس ادبیاتشان نشسته‌ام. من از آن آدم‌هایی نیستم که خیلی از توصیف صحنه و فضا خوشم بیاید. ولی توصیفات این کتاب جوری بود که بعید می‌دانم یک روز فراموشش کنم. و سوم این‌که قرار نبود با یک «اجی مجی لاترجی» همه چیز درست شود. حتی جایی از کتاب می‌گفت: «فقط بازکردن چشم هیچ‌وقت قلبی را دوباره به تپش نینداخته؛ و حقیقت همین است. همه زندگی مثل چیزهایی نیست که توی کتاب‌ها اتفاق می‌افتد. اگر نویسنده بایک‌اجی مجی همه چیز را به حالت اول برمی‌گرداند هرگز این کتاب را معرفی نمی‌کردم! چون همه‌مان می‌دانیم که زندگی این شکلی نیست و قرار نیست اتفاق‌های ناخوشایند دقیقاً همان‌طور که در ذهن ماست حل بشوند و گرچه زندگی «رین» از لبه پرتگاه نجات پیدا کرد، ولی از آن پایان خوش‌های آبکی و کلیشه‌ای نداشت.

حالا که ساعتی از نیمه شب گذشته و خانم دبیر تحریریه خیلی عصبانی هستند. به عنوان آخرین جمله از شما می‌خواهم حتماً حتماً در اولین فرصت «درست مثل باران» را بخوانید. به دوستانتان هم بدهید، خصوصاً دوستانی که شاید کسی را در نزدیکانشان از دست داده باشند.